



فرید سیاوش

نگاهی شرقی به سکولاریسم

سکولاریسم تنها در گروهی جدایی دین و دولت نیست، در پذیرش همزیستی اندیشه دینی و غیردینی نیز است. این تنها دولت سکیولار نیست که باید از دخالت روحانیت در امان باشد بلکه دین و باور های مردم و انجام فرایض دین نیز باید از دخالت بیمورد دولت سکولار و سکولاریست ها در امان بماند.



تالس (در حدود سال ۶۴۰ پیش از میلاد در شهر «میلیتوس» بدنیا آمد. بسیاری از او به عنوان برجسته ترین فیلسوف و همچنین پدر علم یاد می کنند) که از جمله هفت خردمند یونان و آنهم اولین شان است در برابر پرسشی که چه کاری بسیار دشوار است پاسخ داد: «خود را شناختن». پرسیدند خداوند چیست؟، گفت: «آنچه نه آغاز دارد و نه انجام.» پرسیدند که کمال تقوا و عدالت چیست؟، گفت: «در آن است که هیچ گاه آنچه را که برای دیگران عیب می شماریم، خود نکنیم.»

وقتی سکولاریسم را بمثابه یک واقعیت به تحلیل می گیریم، اولین پرسشی که مطرح میشود اینست که هدف از تحلیل واقعیت ها چیست؟

هدف برای نیروهای پیشرو و پویای جامعه کشف حقایق برای کمک به دگرگونی سالم و پیشرفت زندگی انسانهاست. نمیتوانیم با ساده انگاری و سطحی نگری مسأله پیچیده ای را توضیح دهیم. باز هم نمیتوانیم یک قانون را خارج از زمان و مکان مورد بررسی قرار دهیم. هر پدیده باید در بستر تاریخی اش مورد بررسی قرار گیرد و نه مجرد از آن. یک پدیده در چارچوبه های متفاوت معنا و بار اجتماعی کیفیتاً متفاوتی را دارد.

من، منکر دیالکتیک بودن واقعیات نیستم. برعکس نقد و گفتگو و مطالعه را برای بهتر و درست تر اندیشیدن مفید و لازم میدانم، باور دارم تبیین، تجزیه و تحلیل و فورموله کردن واقعیات اگر اصلاً قابل فورموله کردن باشد در نهایت به عهده خود فرد است. مهم نیست که چه کسی و چه وقتی و با چه نامی چه نظریه ای را مطرح کرده است. مهم اینست که ما بتوانیم بدون پیش زمینه های جهت دار ذهنی به قوه ادراک خودما، باور داشته باشیم. خود نظر بدهیم و در تضارب آرا، هنگامی که به چالش نقد کشیده میشود بتوانیم از آن دفاع نماییم و در موردش بحث سازنده کنیم و متوجه صحت و سقمش شویم تا بار دیگر نظر کاملتر و دقیقتر ارایه بداریم.

در این اواخر سکولاریسم - سکولاریزاسیون (جدایی دین و دولت) موضوع بحث های داغ میان طرفداران و مخالفان آن را تشکیل میدهد. هستند کسانی که از سکولاریسم شناختی غیر واقعی دارند. یعنی شناخت شان از سکولاریسم، دین زدایی است. آیا واقعاً چنین است؟

وقتی ما از سکولاریسم بحث میکنیم، الزاماً پای دین، دولت و سیاست و رابطه میان آنها در بحث کشانیده میشود. بمنظور شگافتن شک ها و یافتن پاسخ های مناسب و دقیقتر به پرسشها، قبل از پرداختن به شناخت رابطه دین، سیاست و دولت لازم است تا این سه مقوله را مختصراً شناسایی کنیم.

دین: ✚

به باور امیل دورکیم دین عبارت است از دسته ای همبسته از باورها و اعمال مربوط به امور لاهوتی (مجزا از امور ناسوتی) که این باورها و عقاید همه کسانی را که پیرو آنها هستند در یک اجتماع اخلاقی واحد به نام امت متحد میکند.

منظور ما در این بحث دین اسلام است. دین اسلام، مجموعه احکامیست که در قران الکریم و احادیث ثقه و متواتر حضرت پیامبر (ص) آمده است که دارای سه اصل اساسی میباشد:

- 1- توحید
- 2- نبوت
- 3- معاد

که در مذهب شیعه دو اصل دیگر به آن اضافه شده است:

4- عدل

5- امامت

و کسی نمیتواند این احکام را کم و یا زیاد کند. با درک این واقعیت که میان دین و معرفت ما از دین تفاوت زیاد است، پس معرفت دینی، درک ما از دین است و این درک همیشه نسبی است و با گسترش مطالعه ما در دین نظر به زمان افزایش می یابد. اختلافات مسلمانان و تقسیم شان به گروه های فقهی و کلامی و مذاهب جداگانه ناشی از معرفت دینی می باشد. در کشوری چون افغانستان که بیسوادی و جهالت در آن بشدت بیداد میکند، یکی از الزامات اساسی تغییر وضعیت بنفع ترقی، انکشاف و سکولاریزاسیون ارتقای مزید معرفت دینی دست اندرکاران امور دینی میباشد.

علامه اقبال این حقیقت را چی شیرین و گویا بزبان شعر رقم زده است:

ز من بر صوفی و ملا سلامی که پیغام خدا گفتند ما را
ولی تاویلشان در حیرت انداخت خدا و جبریل و مصطفی را

دولت

در تاریخ مدرن دو تئوری اصلی در زمینه مسأله دولت ارائه شده اند:

تئوری اول، تئوری لیبرالیسم است که جان لاک از فیلسوفان سده ۱۷ میلادی انگلستان ((۱۶۳۲-۱۷۰۴)) از مهمترین شارحان نظریه قرارداد اجتماعی و پیروان مکتب تجربه گرایی است) طرح کرد و به عنوان تئوری سه قوه شناخته شده است. این تئوری دولت را فرآیند سه قوه مقننه، مجریه، و قضائیه میشناسد و دموکراتیک یا استبدادی بودن دولت را حاصل تفکیک سه قوه، نحوه کنترل و توازن متقابل آنها، و بالاخره وجود و توان نهادهای قضاوت مردم میداند. تئوری دولت لیبرال دموکراسی،

بعدها توسط دانشمندانی نظیر **جان استوارت میل**، **کارل پاپر**، **وجان رالز** بیشتر تکامل یافته است.

تئوری دوم، تئوری سوسیالیسم است، که مارکس (1818-1883) طرح کرد و بعنوان **تئوری طبقاتی دولت** شناخته شده است. این تئوری دولت را ابزار قهر طبقه حاکم می‌شناسد و دو عنصر اصلی آنرا قدرت نظامی و بوروکراسی تلقی میکند. این نظریه هدف بشریت را نابودی دولت میداند، هر چند آنارشیستها خواهان نابودی فوری دولت بودند، در صورتیکه مارکسیستها در مرحله سوسیالیسم خواهان دیکتاتوری پرولتاریا و در مرحله بعدی یعنی کمونیسم، خواهان نابودی دولت بودند. در نتیجه هیچگاه موضوع تکامل دولت موضوع جدی فکری تئوریسین های سوسیالیست نبوده، و چگونگی دستیابی به نابودی دولت مشغله فکری آنها بوده است.

همچنان دولت در چهار چوب تعریف مدرن خود از جمله با انحصار استفاده از زور در درون مرز های جغرافیای معینی، قرارداد میان ملت- دولت و به رسمیت شناخته شده گی بین المللی تعریف میشود.

🚩 سیاست:

امیر نیک آئین در واژه نامه سیاسی سیاست را چنین تعریف کرده است: اولاً هدف ها و آماج هایی که يك طبقه اجتماعي در مبارزه براي تامین و حفظ منافع خود تعقیب مي کند و ثانیاً اسالیب و شیوه هایی که به کمک آن ها این منافع حفظ شده، به کرسی نشانده مي شود. مهم ترین جزء متشکله سیاست در درجه اول عبارتست از امور مربوط به شرکت در کارها و مسائل دولتي، راه و رسم حکومت و کشورداری، مشي دولت و تعیین اشکال و وظایف و محتوي فعالیت دولت. سیاست منعکس کننده مبارزه طبقاتي است و در آخرین تحلیل وضع اقتصادي هر طبقه تعیین کننده آنست.

و لنین سیاست را « بیان متبلور و متمرکز اقتصاد» تعریف کرده است .

به باور **هانا آرنت** (۵ اکتبر ۱۹۰۶ - ۴ دسامبر ۱۹۷۵) فیلسوف (فلسفه سیاسی) و تاریخ‌نگار آلمانی) سیاست مبتنی بر واقعیت تکرار انسان ها است . سیاست مساله

همزیستی و همبودی متفاوت ها است. انسان ها خود را از لحاظ سیاسی بنابر وجوه اشتراک ماهوی معینی در درون هرچ و مرج مطلق یا به خاطر هرچ و مرج مطلق تفاوت ها سامان می دهند.

✚ سکولاریسم:

سکولاریسم اساساً از واژه لاتین سکولوم که بمعنی عصر است گرفته شده . تفسیر سکولار از دین یعنی منطبق کردن دین با عنصر عصر و زمان یعنی عرف زمانه میباشد. اما آنچه از این تفکر استنتاج میشود **سکولاریزاسیون** است که همان جدایی نهاد دین از نهاد دولت میباشد.

باید میان دو اصطلاح یا مفهوم سکولاریسم و سکولاریزاسیون تمیز گذاشت . سکولاریسم یک نظریه یا ایدئولوژی است. در حالی که سکولاریزاسیون یک فرآیند است. سکولاریسم امری بینشی، نظری و اعتقادی است که درحوزه مباحثات تئوریک، اندیشه ای، ارزشی، هنجاری و تجویزی مورد بحث قرار می گیرد. ولی سکولاریزاسیون پدیده‌ای جامعه شناختی و تاریخی است که همچون امری واقع، مورد بررسی قرار می گیرد.

در رابطه با جدایی دین و دولت سه موضوع باید روشن شوند:

یک- موضوع سیاست

دو- موضوع دین

سه- موضوع سکولاریسم

موضوع سیاست، چگونگی برخورد با تشکیلات اداره جامعه، شکل اداره جامعه و سمت و سوی جامعه است . **حوزه سیاست**، رفاه جامعه را جستجو می کند . در حالیکه **موضوع دین**، ارشاد و اصلاح مومنین و تربیت معنوی مومنان میباشد. **نوید سیاست** بهروزی و رستگاری در این دنیا، و **نوید دین** رستگاری در آن دنیا یا آخرت است.

سکولاریسم یک پدیده اجتماعی- سیاسی است که اصل بنیادین آن در حوزه سیاسی و حقوقی پایان دهی به حاکمیت کلیسا و مذهب، جدایی دین از دولت و

حکومت و ایجاد حکومت عرفی و قانونمند است. موضوع سکولاریسم نه نفی مذهب بلکه رفرم مذهبی و جدایی آن از دولت و عدم ایجاد حکومت مذهبی چه مسیحی، اسلامی یا یهودی یا حکومت ایدئولوژیک است.

سکولاریسم لازمه سکولاریزاسیون است و دخالت عنصر مصلحت در تفسیر دین، گامیست در جهت سکولاریسم مراد از مصلحت همان مصلحت زمانه است یا همان عرف زمانه و تفسیر دین بر اساس تاثیر گذاری عرف (خرد جمعی) بر دین است. بنابراین سکولاریسم خروج دین از متن زندگی و واقعیت زندگی نیست بلکه ورود واقعیت زندگی در دین است. هستند کسانی با این باور که جامعه سکولار یعنی جامعه غیر دینی. این برداشت و باور دقیق نیست. باید دانست که جوامع سکولار جوامعی غیر دینی نیستند. همین امریکا که نمونه برجسته دولت سکولار و نمونه کامل حکومت سکولاریزه است جامعه ای به شدت دینی است. منظور از شدت میزان پایبندی معنوی است نه دگماتیسم و بنیادگرایی.

سکولاریسم تنها در گروه جدایی دین و دولت نیست، در پذیرش همزیستی اندیشه دینی و غیردینی نیز است. این تنها دولت سکولار نیست که باید از دخالت روحانیت در امان باشد بلکه دین و باورهای مردم و انجام فرایض دین نیز باید از دخالت بیمورد دولت سکولار و سکولاریست ها در امان بماند. هدف نه تنها بر گرداندن ملاها، آخوند ها و مولوی ها به مساجد، تکایا و مراکز تدریس دین باشد بلکه باید امنیت و آزادی اندیشه ایشان در آن محلات تضمین گردد.

به شهادت تاریخ برای رسیدن به سکولاریسیون لازم است مراحل زیر را سپری کرد؛ که چهره و خصوصیت هر مرحله در نبرد و وظیفه که پیش روی آن مرحله قرار داشته یا دارد، مشخص شده، معنا و مفهوم پیدا میکند.

• مرحله اول (مبارزه با خرافات)

رهایی از افسون اساطیر کهن، رهایی از تعویذ و طومار، سحر و جادو، جن و پری، جبر مطلق، رد اعتقادات خرافی مذهبی و اشاعه اساسات علم و دانش پایه های این مرحله را میسازد. **گالیه** بخاطر تیوری حرکت زمین مورد خشم شدید مذهب یون قرار گرفت و مجبور شد تا توبه کرده و در پای توبه نامه دست خط کند. **نیوتن** بخاطر تیوری

جاذبه زمین رنج و زجر بسیار کشید. راه اندازی نهضت نسوان و برداشتن حجاب از رُخ زنان، **شاه امان الله** و جنبش مشروطه راقربانی گرفت. در کشور ما که ناف بسیاری از ما را با خرافات بریده اند، تا هنوز حتی روشنفکرما هم بخاطر دست یابی به معشوقه اش نزد ملای کم سواد کوچه فال و طالع می بیند.

در کتاب معتبر مجمع المعارف و مخزن العوارف ذکر شده است که چه بد عاقبتی است عاقبت آن بی سعادت که در این دنیا ریش تراشیده و شارب (بروت یا سبیل) گذاشته است و از این راه خودش را از شفاعت رسول خدا محروم کرده و در عوض به فرمودهء جناب دستغیب در کتاب معاد اگر مومن شارب نگذارد و ریش را هم نتراشد برای اوست قصری در بهشت از مروارید و یاقوت و سقف طلا که هفتاد خانه دارد از یاقوت سرخ و در هر غرفه هفتاد حجره است از زمرد سبز و در هر حجره هفتاد تخت است و بر هر تختی هفتاد فرش و بر هر فرش يك حور العین ((که باحساب ریاضی جمعا 24 میلیون حورالعین برای مومن ریش نتراشیده)) و بدیهی است مومن که بحمدالله از نعمت عقل و تشخیص بحد و وفور برخوردار است با مقایسه این دو تابلوی (بهشت و جهنم) در تمام موارد ترجیح میدهد ریش نتراشد- شارب نگذارد، لعن کند قاتل امام حسین را و گریه کند بر مظلومیت او و به راهی برود که رضای ملا و آخوند در آن است و انضباط شرعی نیز از این راه حفظ میشود و جایگاه عقل برای انسان خرافات زده به همان مقدار انسانیت است برای صندوقدار دکان دین فروشی یعنی تبدیل موجود دارای عقل و متفکر (انسان) به جاهل لجوج.

اساسی ترین بنیاد خرافات را جهالت و نادانی تشکیل میدهد. هرگاه توطئه و دسیسه هم با آن همدست شود فاجعه می آفرینند، فاجعه ای به بزرگی نابودی تندیس های بودا این با ارزش ترین گنجینه های فرهنگی بشریت، ما شاهدان زنده کشیدن ریش از پارچه برای تعیین درجه اسلامیت هستیم و شاهدان برگشت سیاه تاریخ. که یکبار دیگر درپله یا مرحله اول زانوی غم در بغل گرفته ایم. درحالیکه صد ها سال پیش پدران ما مرحله دوم تجدد را موفقانه آغاز و به پیش برده بودند.

آدمی در عالم خاکی نمی آید بدست

عالمی دیگر باید ساخت و زانو آدمی

• مرحله دوم (مبارزه با زهد و راهب)

جوهر فلسفی این دوره را مبارزه بخاطر لذت بردن از زندگی و داشته های آن میسازد. وظیفه اساسی در این مرحله مبارزه با شیوه های زاهدانه و راهبانه که نفی کامجویی های دنیوی را شرط سعادت اخروی میدانستند، میباشد.

سکولاریسم در این مرحله دنیا گرایی است و انسان گرایی یا «اومانیزم» که محصول آن میباشد. کانت میگفت: من انسانم و هیچ چیزی انسانی با من بیگانه نیست. پیش کسوتان این مرحله معتقد بودند منش های زاهدانه و صوفیانه در واقع هیچ ربطی به دین ندارد. و میگفتند که ما نه از برای رنج بر دن به این دنیا آمده ایم بلکه آمده ایم تا در این دنیا زندگی کنیم و از نعمات این دنیا لذت ببریم.

ما در این مرحله در برابر **غزالی** زاهد و صوفی، **حافظ** سکولار و شیرین کلام را داریم که پرچم مبارزه با زاهد و محتسب را بر دوش میکشد.

برو ای زاهد و دعوت مکنم سوی بهشت

که خدا در اذل از بهر بهشتم بسـرشت

زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه

رند از ره نیاز به دارالسلام رفت

غزالی را عقیده بر این بود که هر قدر در این دنیا بیشتر لذت ببری در آن دنیا کمتر نصیب خواهی شد. **حافظ** شیرین کلام با اشاره به کتاب (کیمیای سعادت) غزالی انتقاد گونه و طنز آلود میگوید که **کیمیای سعادت** آن شیوه ای نیست که غزالی در (کیمیای سعادت) پی گرفته است. **فیض کاشانی** به غزالی می گفت کدام سخن پیامبر و آیه قرآن دلالت بر این سخت گیری دارد که تو تجویز می کنی

اقبال نیز که در این خط فکری حرکت میکرد چه خوش گفته است:

فقیه و شیخ و ملا را مده دست

مرو مانند ماهی غافل از شست

• مرحله سوم (سکولاریسم جدایی مذهب و دولت)

سکولاریسم خروج دین از متن زندگی و واقعیت

زندگی نبوده، بلکه ورود واقعیت زندگی در دین است

مرحله سوم سکولاریسم مرحله مبارزه در جهت جدایی مذهب از دولت است به مثابه دو نهاد اجتماعی، یعنی غیر ایدئولوژیک ساختن دولت. مشخصه ایندوره مبارزه در جهت بنیادین ساختن قوانین مدنی و حقوق بشر به حیث پایه های قانونی و حقوقی دولت بجای اصول مذهبی و شریعت و ایدئولوژی است.

در يك جامعه پلورالیستی دولت خودش را موظف به بی طرفی می داند. با طرف قرار گرفتن دولت به نفع این یا آن مذهب و فرقه، نظم اجتماعی برهم خواهد خورد

یعنی حکومت نه تنها مبتنی بر مذاهب نیست بلکه طرفداری هم نمی کند. بر این مبنا در آمریکا اگرچه جامعه سکولار نیست ولی حکومت سکولار است. حکومت نمی تواند از مالیات مردم، مراکز و معابد دینی بسازد و ساختن مراکز و کلیساها به مردم واگذار شده است.

هر فرد در سیاست حق انتخاب دارد، یعنی که مختار است که سیاست مورد علاقه خود را انتخاب نماید. در سیاست تنوع و گوناگونی موجود است. شما حق انتخاب دارید، مثلا می پذیرید که عضو این یا آن حزب، جریان ویا تنظیم باشید، یا که اصلا در هیچ کدام از این گروه ها شرکت نکنید و حزب خود را ایجاد کنید، یا که اصلا در سیاست شرکت نکنید. سیاست حوزه انتخاب شخصی شماست.

تمایل شما به حزبی با تمایلات دینی یا ایدئولوژیک شبیه شما دقیقا حوزه انتخاب فردی شماست. پس شما در انتخاب سیاست به مثابه یک امر خصوصی نه تنها حق انتخاب دارید که امکان انتخاب هم در یک جامعه مدنی برای شما فراهم است. یعنی احزاب، انجمن ها و سازمان های سیاسی با تمایلات گوناگون ایدئولوژیک و دینی هم حق حضور دارند و هم موجودند و شما باید که انتخاب می کنید. بحث جدایی دین و حکومت اینجا است که معنا پیدا می کند، یعنی حکومت دیگر عرصه علائق و فکر یک فرد نیست، و نهادی است متعلق به کل جامعه و در خدمت آن، هرگاه یک فرد در این نهاد عمومی شرکت می کند، نمی تواند و نباید علائق خود و

باورهای شخصی خود را (مذهب و ایدئولوژی) به دیگران از طریق نهاد حکومتی اعمال نماید.

✚ (" لائیسیته " یا جدایی مذهب و سیاست)

لائیسیته، فرایندی سیاسی - اجتماعی است که مناسبات میان سیاست و دین (یا نهاد دولت و نهاد دین) را در راستای استقلال متقابل آن ها با حفظ آزادی های دینی، تعیین و تبیین می کند. بدین معنا، لائیسیته «چیزی» بیشتر یا کمتر از تعریف و مضمونی که گفته شد، نیست.

لائیسیته از دو رکن هم تراز و تفکیک ناپذیر تشکیل شده است. هر دو لازم و ملزوم یک دیگرند و شرط وجودی لائیسیته را تشکیل می دهند.

- رکن اول، اصل «جدایی سیاست و دین» است.

- رکن دوم، اصل تأمین آزادی وجدان، از جمله آزادی های دینی توسط دولت لائیک است. در این جا، لائیسیته، در تایید و در راستای اصول اعلامیه ی حقوق بشر و شهروندی و اعلامیه ی جهانی حقوق بشر (10 دسامبر 1948) در رابطه با آزادی وجدان، اندیشه و بیان عمل می کند.

پرسش اساسی اینست که چقدر ممکن و عملی است تا مذهب را از سیاست جدا کرد. همین اکنون ما در پیشرفته ترین کشور های اروپایی احزاب سیاسی مسیحی شامل ارتدودوکس، کاتولیک و پروتستانت داریم، احزاب سیاسی مذهبی قدرتمندی نظیر احزاب دموکرات مسیحی در کشور های آلمان و هالند که مدت ها بر اریکه قدرت بودند و از احزاب مطرح در کشور های شان میباشند.

عده ای را عقیده برین است که موضوع سیاست و مذهب بسیار ساده است. اگر کسی حزب سیاسی بسازد، و آن حزب در عین حال کمونیست، لیبرال، لامذهب، آینده نگر، یا ناسیونالیست باشد، چه فرقی میکند اگر به عوض، یک حزب سیاسی در عین حال مذهبی باشد. همه اینها ایدئولوژی هستند. البته هر کسی ممکن است ایدئولوژی را بگونه تعریف کند، آیا نمیتوان یک سیستم لیبرالی جهانشمول نظیر فلسفه کانت را یک ایدئولوژی خواند.

پس چرا باید تشکیلاتی بخاطر پذیرش یک سیستم جهانشمول از شرکت در سیاست محروم شود، حال آن سیستم، مذهب باشد یا لامذهبی، بشردوستی هومانستی باشد یا آینده نگری؟ اگر چنین باشد که از فعالیت سیاسی- تشکیلاتی بخاطر مذهبی بودن جلوگیری شود، همین اصل را بایستی درباره تشکیلاتهای ایدئولوژی های دیگر نیز به کار برد، و نه فقط آن ایدئولوژی هانی که متداولاً بنام مذهبی خوانده شوند.

در مقابل، طرفداران جدایی مذهب و سیاست معتقد اند که نباید جهان را بر وفق مفاهیم دینی تبیین کرد و لازم نیست در تبیین ها برای پدیده های اجتماعی و علمی پای خدا را به میان کشید. لایسیته به معنی خصوصی ساختن دین است. مفهوم اصلی آن این است که دین از تمامی ارکان دولتی، از سیاست و آموزش حذف شود و هیچ نفوذی در آن نداشته باشد.

لایسیته یعنی پرداختن روحانیون به امور دینی مردم و کناره گیری آن ها از سیاست میباشد. ستیز لایسیته با دین و آیین مردم نیست. ستیز آن با دخالت روحانیون در امور سیاسی است!

راهیان این مرحله میگویند مذهب در ذات خود مطلق گراست و از همین رو با دمکراسی در تضاد است. مذهب را نمی توان با دمکراسی آشتی داد. مذهب یک چشم به گذشته دارد و چشمی دیگر به آسمان. فرهنگ مذهبی بر ارزش های سنتی بنا شده و با هرگونه دگرگونی و پیشرفتی سر ستیز دارد. اگر مذهبی می کوشد نمایش دمکراتیک بازی کند، بی شک باید نخست خویشتن خودش را انکار کند. در هیچ کجای این جهان و در هیچ زمانی از تاریخ بشریت مذهب نتوانسته است مبشر آزادی و دمکراسی باشد. حتی مدرن ترین مذاهب با دمکراسی و اراده بشر در تعیین سرنوشت خویش سر جدال دارند. دمکرات ترین احزاب مسیحی اروپا هنگامی که به قدرت می رسند، تلاشی جز برای پیشبرد قوانین پس مانده ی مذهبی بکار نمی برند.

عده ای از دانشمندان و سیاسیون معتقد اند که دیکوتومی (Dichotomy) یا جدایی میان دو جهان، دو مدینه، راه را به روی این ایده میگذارد که امور این جهانی باید برپایه قوانینی سامان یابد که ساخته دست انسان اند، به همان نحو که اداره امور

جهان پس از مرگ تنها در اختیار پروردگار است. کل جنبش سکولاریزاسیون که سرآغاز و شرط وجودی مدرنیته است با همین تمایز نخستین شروع میشود

✚ نگاهی به گذشته

پیدایش اسلام در عربستان در شرایطی بود که در این شبه جزیره دستگاه مدیریت یا سازمانی که با تعریف امروز دولت خوانده میشود و جود نداشت. امور عمومی در چارچوب قبایل گوناگون حل و فصل میشد. و مشکلات میان قبایل نیز با ریش سفیدی روسای قبایل، رتق و فتق میشد. شیوه ای که تا کنون در قسمت هایی از افغانستان مسلط است.

اگر دوستان به دو کتاب یکی تاریخ عرب قبل از اسلام نوشته عبدالعزیز سالم و دیگری المفصل فی تاریخ العرب قبل السلام نوشته جواد علی مراجعه کنند، معتقد میشوند که نوعی بی دولتی در شبه جزیره که هنوز در بدویت بود تسلط داشت. بناً عرب ها نه در تجربه نهاد سازی، با حکومت یا دولت متمرکز که قابل مقایسه با آنچه امروز دین و دولت نامیده میشود، آشنا بود و نه ذخایر نظری علمی و فرهنگی اش اجازه پرداختن به چنین مطالبی را به آن میداد. مسلمانان صدر اسلام هم نیز چنین اندیشه را به تفصیل به بحث نگرفته اند.

وقتی در سال چهل هجری حضرت معاویه بر خلافت اسلامی، استیلا یافت، بلافاصله به عراق آمد و درسخرانی خود به مردم گفت:

من با شما بر سر نماز و روزه نمی جنگیدم، بلکه می خواستم بر شما حکومت کنم و به مقصود خود رسیدم.

معاویه با این سخن اشاره می کرد که نسبت به مقررات دینی ضمانتی نخواهد داشت و همه نیروی خود را در زنده نگهداشتن حکومت خود به کار خواهد بست. این خود بیان، گواه و مصداق روشن جدایی سیاست از دیانت است.

بعد ها تاریخ شاهد همبستگی دین و سیاست به معنای قداست دینی مقامات سیاسی و زمامداران است، که در نهایت به (استخدام دین از سوی سیاست) می انجامد. این گونه همبستگی که براساس مبانی فکری اهل تسنن، شکل منطقی به خود می گیرد، در واقع (وابستگی دین به سیاست) است که به ملعبه قرار گرفتن

دین در دست سیاستمداران و حاکمان می انجامد. که بعداً نمونه اش را در درامارت های اسلامی و ولایت فقیه نیز میبینیم.

این که مسند نشینان حکومت، از مقام قدسی برخوردار بوده، و درباره اعمال و رفتارشان، جای چون و چرا نباشد و در مرتبه ای فراتر از نقد دیگران قرار داشته و بالأخره هرکس که به قدرت می رسد، (اولوالامر) شناخته شود، گرچه برای عالمان گذشته قابل توجیه و قبول بوده است، ولی برای نواندیشان امروزی، غیرقابل تصدیق است. از این رو، با طرح جدایی دین از سیاست، سعی در زدودن وجهه قدسی حکام نموده تا با این جدایی راه نقد و اعتراض بر زمامداران باز، و اظهار نظر درباره عملکرد آنان ممکن باشد.

سیر انحطاطی جوامع اسلامی در قرون اخیر، و رو به ضعف نهادن ملت های اسلامی و در نتیجه، عقب ماندن مسلمانان از کاروان دانش و تمدن بشری، پای نظریات و قضاوت های مختلفی را به میدان کشید که درباره تأثیر (رابطه دین و سیاست) در این روند انجام گرفته، به گونه ای که عده ای تفکیک دین و سیاست را عامل انحطاط مسلمانان و عده ای دیگر همبستگی دین و سیاست را عامل قلمداد کرده اند. گروه اول، راه ترقی مجدد را در همبستگی میان این دو نهاد، و گروه دوم راه رسیدن به تمدن برتر را در تفکیک دین از سیاست دانسته اند.

رونق و رواج تفکر جدایی دین از سیاست در بین مسلمانان، از علل و عوامل گوناگونی سرچشمه می گیرد. بررسی و تحلیل همه جانبه این عوامل، موضوعی است که تحقیق و تألیف مستقلی می طلبد و در این جا تنها به بیان مختصر عقاید و نظریات برخی از دانشمندان جهان اسلام و عواملی که در این روند مؤثر بوده است، اشاره می شود.

شبلی شمیل

در جهان عرب، سرخوردگی از حکومت عثمانی، زمینه قبول فکر تفکیک دین و دولت را فراهم آورد و البته عناصر غیرمسلمان هم بانه قرار دادن آن، در رشد و توسعه، چنین اندیشه ای (سکولاریسم) کوشیدند. شبلی شمیل که در دوران حکومت سلطان عبدالحمید عثمانی و حاکمیت او بر مصر، زندگی می کرد، آن حکومت را نمونه ای از يك

دولت استبدادی می دانست و آرزو می کرد که به جای آرای مذهبی (یگانگی اجتماعی) مبنای حکومت قرار گیرد. وی که از نخستین نویسندگان عرب برای ارائه طرحی نو در مسائل اجتماعی است، اصلاح جامعه عربی را به (جدا کردن دین از سیاست) می دانست و استدلالش این بود که (روحانیون و کشیشان در تاریخ از قدرت خود، بهره نادرست برده اند).

طه حسین

طه حسین که در بررسی عوامل از بین رفتن تمدن قدیم مصر، حکومت عثمانی را مقصر معرفی می کند، معتقد است که جبران این عقب ماندگی، در پیوستن مصر به تمدن اروپایی و پیروی مصریان از آن ها است، و او این کار را شدنی می داند؛ زیرا: یکی از مبانی تمدن امروزی جدایی دین از سیاست است، لذا برای مصریان کاملاً امکان دارد که تمدن اروپایی را جدا از دین مسیحی اقتباس کنند، پس یکی از شروط پیروی از تمدن اروپایی جدا کردن دین از سیاست است.

او در جای دیگر می گوید:

مسلمانان از گذشته این اصل نو را دریافته اند که سیاست چیزی و دیانت چیز دیگری است و تأسیس دولت بر منافع عملی استوار است قبل از آن که بر چیز دیگری متکی باشد. این تفکر زیربنای زندگی نوین در اروپا است؛ زیرا از زیربار اندیشه قرون وسطی شانه خالی کرد و سیاست خود را بر منافع روز پی افکند، نه وحدت مسیحیت و نه اشتراك زبان و نژاد.

او می نویسد:

ما امروز تاریخ خود را شناخته و عزت و کرامت خود را بازیافته ایم و یقین داریم که میان ما و اروپاییان فرقی نیست، لذا من از این که مصری ها در اروپایی ها ذوب شوند وحشتی ندارم.

حسن البنا و امام غزالی

حسن البنا در سال 1948 نامه سرگشاده ای خطاب به دولتمردان مصر دارد، و در بخشی از این نامه مفصل آورده است:

اگر کسی چنین پندارد که دین و به خصوص اسلام، به سیاست، کاری ندارد، در حق خود و درك اسلامی خود، ستم کرده. امام غزالی می گوید: (شریعت پایه و ستون است، و حکومت نگهبان آن چه پایه و اساس ندارد ویران شدنی است و آن چه که حافظ و نگهبان ندارد از بین می رود.) نخستین خطای ما این است که این اصل را فراموش کردیم و دین را عملاً از سیاست جدا نمودیم، گرچه نمی توانستیم از نظر تئوری آن را انکار کنیم. رجال سیاست، اندیشه اسلامی را در میان جامعه تباه کردند و این آغاز ضعف و ریشه تباهی بود.

علی عبدالرزاق

علی عبدالرزاق عکس حسن البنا و امام غزالی (450 ه.ق = 1058 م) - (505 ه.ق = 1111 م)، تفکیک رهبری دینی از رهبری سیاسی را يك نظریه اسلامی دانسته ، و تلفیق این دو را منشأ عقب ماندگی مسلمانان شمرده اند.

علی عبدالرزاق - نویسنده کتاب جنجال برانگیز (الاسلام و اصول الحکم) - از فارغ التحصیلان الازهر، برای اثبات همین دیدگاه، دست به قلم برد و در ضرورت جدایی حکومت از دین، چنین استدلال کرد:

اگر از دوره خلفای راشدین و یکی دو خلیفه دیگر بگذریم، خلافت همیشه بر قهر و غلبه و زور و ارباب و ستم استوار بوده است و علت عقب ماندگی علم سیاست و کمبود و حتی نبود نوشته ها و رسالات سیاسی را در میان مسلمانان، در همین امر باید جست. بدین سبب خلافت جز جنگ و خونریزی و زیان های اجتماعی بسیار نتیجه دیگری برای مسلمانان به بار نیاورد. مگر حبّ خلافت نبود که دست یزید را به خون حسین، فرزند فاطمه، دخت پیامبرآلود و او را واداشت تا به مدینه حمله برد و حرمت آن را زیر پا گذارد؟

علی عبدالرزاق که در حادثترین شکل به همبستگی دین و سیاست تاخته است و از ملت های مسلمان خواسته که ارباب دین را از دخالت در سیاست باز داشته ، سلطه دینی را از سلطه سیاسی بر کنار دارند، وی میگوید:

...اظهار شك و تردید از جانب مسلمانان درباره نوع حکومت خود، نباید دلیل بر كفر و ارتداد آنان گرفته شود؛ ولی فرمانروایان برای آن که حکومتشان در نظر مردم هیبتی داشته باشد و بتوانند هر مخالف و سرکشی را با نام حفظ اصول دین و رعایت شؤون مسلمین سرکوب کنند، به حکومت، جنبه دینی دادند. چنین شد که ملوک و امرا راه خودکامگی در پیش گرفتند و به نام دین، بحث و نظر در سیاست، حتی در مسائل ساده اداری را حرام اعلام کردند. این امر توان مسلمانان را برای جستجو و پژوهش از ایشان گرفت و نشاط فکری را در آنان کشت.

عبدالرزاق کتاب خود را با این جملات - که در حکم نتیجه گیری است و به هدف طرح تفکیک نیز اشاره دارد - پایان می دهد:

هیچ چیز مسلمانان را از آن باز نمی دارد که در علوم اجتماعی و سیاسی بر ملت های دیگر پیشی گیرند و آن نظام حقیقی را که مایه خواری و زبونی آنان شده است، از میان برند و آیین کشورداری و نظام حکومت خویش را بر بنیاد تازه ترین نتایج حرز آدمی و استوارترین اصولی که به حکم تجارب ملت ها، بهترین حکومت شناخته شده است، برپا کنند.

مطهری

مطهری در باره جدایی دین و سیاست می گوید:

عده ای از مسلمانان، سخت طرفدار اندیشه علمانیت - جدایی دین از سیاست - بودند، آن هم مسلمانان روشنفکر متدین، چرا؟ این مسلمانان در حقیقت از يك جریان دیگر رنج می برند و آن این که در جهان تسنن، به حکم این که خلفا و سلاطین را (اولوالامر) مدانستند، و اطاعت آن ها را از جنبه دینی واجب می شمردند، همبستگی دین و سیاست به صورت در خدمت گرفتن دین از طرف سیاست بود. آنان که طرفدار جدایی دین از سیاست بودند، این چنین جدایی را می خواستند؛ یعنی می خواستند خلیفه عثمانی یا حاکم مصری، صرفاً يك مقام دنیایی شناخته شود، نه يك مقام دینی، و وجدان مذهبی و ملی مردم در انتقاد از او آزاد باشد.

کواکبی

کواکبی بصراحت می گوید: «خلافت باید فقط به رهبری کارهای دینی مسلمانان
بپردازد و از دخالت در سیاست بپرهیزد.»

دکتر حمید عنایت درباره عبدالرحمن کواکبی می نویسد:

تأکید او بر قوم عرب، در درون خود، دعوت به جدا کردن دین از سیاست بود، و آرمان
نهایی چنین تأکیدی، تشکیل دولتی بر بنیاد برابری همه ادیان بود، و معنای چنین
نظامی، همان آیین اروپایی secularism یا علمانیت بود.

و اینجا است که اختلاف عقیده او با سید جمال الدین آشکار می شود. زیرا در عقاید
سید جمال، بستگی دین و سیاست امری مسلم می نماید.

سید جمال الدین افغانی و محمد عبده

سید جمال الدین افغانی (1217ش - 1275 خورشیدی) که از پیشگامان اندیشه های
اصلاح طلبانه در بین مسلمانان است، همبستگی دین و سیاست را از نخستین گام
های احیای عزت اسلامی و پیشرفت مسلمانان می دانست.

محمد عبده (در سال 1266 ه. ق. - 1323 ه. ق.) هر چند از افکار اصلاح طلبانه سید
جمال الدین افغانی تأثیر فراوان پذیرفت و او را در مراحل اولیه همراهی کرد، ولی
بالأخره به این نتیجه رسید که (سید و سیاست را ترك کند).

عبده می گوید:

سید جمال قدرت شگرفی داشت، اگر آن را در راستای تعلیم و تربیت مصروف می
داشت، اسلام فایده بیش تری مبرد. و من در پاریس به او پیشنهاد کردم که سیاست
را ترك کنیم و به مکانی که از نظارت و مراقبت حکومت ها به دور است سفر
کنیم. گروهی از شاگردان را با شیوه خود برگزینیم و پرورش دهیم تا بتوانیم اصلاح
مطلوب را سامان دهیم.... اما سید جمال به من گفت: (تو حرف های دلسرد کننده و
یأس آور می زنی). سید مردی دانشمند و آشنا به احوال مسلمانان بود. او می
توانست از طریق تعلیم، فایده گرانباری را به دست آورد، اما تمامی همت خویش را به
سیاست معطوف داشت و استعداد او ضایع شد.

عبده با جدا شدن از سید جمال الدین، از هرگونه فعالیت سیاسی دوری می‌گزید و میگفت که:

پناه به خدا از سیاست، و از واژه سیاست، و از مفهوم سیاست، و از حروف کلمه سیاست و از فکر و خیال سیاست، و از هر جا که از سیاست گفته می‌شود و از هر کس که از سیاست سخن می‌گوید و از....

یکی از نظریات مهم عبده در باب سیاست، آن بود که اقتدارات حکومت اسلامی، خصلت مدنی دارد نه شرعی. امتیازات مقام خلیفه و حاکم و قاضی و مفتی از شرع بر نمی‌خیزد، اما شرع تکالیف و اقتدارات آن‌ها را معین می‌کند. بدین دلیل، خلافت را نباید با آنچه اروپاییان تئوکراسی، یعنی خدا سالاری، می‌نامند، همانندش مرد؛ زیرا در تئوکراسی احکام شریعت مستقیماً از جانب خدا به حاکم ابلاغ می‌شود و رعیت نه به موجب بیعت که مستلزم عدالت حاکم و کوشش او در نگاهبانی رعیت است، بلکه به حکم ایمان دینی باید از حاکم فرمان برد، به نحوی که مؤمن هرگز نمی‌تواند با حاکم عناد ورزد، هرچند او را دشمن شریعت الهی بداند... زیرا کارهای حاکمی که حجیت و اقتدار دینی دارد، به هر صورت در حکم دین و شریعت است؛ ولی در اسلام اطاعت از حاکم گناهکار روا نیست و اگر کارهای حاکم پیوسته مخالف اصول شریعت باشد، مسلمانان باید او را بنا به اقتضای مصالح عامه برکنار کنند. این امت و نمایندگان آن است که او را به مقام خود می‌گمارند و امت حق نظارت بر او را دارد، هرگاه به صلاح خود بداند او را از کار برکنار می‌کند، بدین سان رئیس حکومت از هر حیث در حکم حاکم مدنی است.

و اما در افغانستان:

ما باید با این مساله با احتیاط کامل و ضرور برخورد نماییم. در نخست برماست تا از وضعیتی که در آن قرار داریم تصویر روشن و دقیق ترسیم کنیم. و این مساله را نیز باید مشخص سازیم که در کدام مرحله و درجه تکامل قرار داریم؟ دست و پا و دل و دماغ، زبان و قلم ما از امکانات و آزادی‌های که در غرب وجود دارد، برخوردار نیستند؛ حتی در غرب هم با مساله دین بسیار با دقت و احتیاط برخورد میشود

جامعه ما که به شدت آسیب دیده و مردم را نیز از چیزهای نو وحشتناک ترسانیده اند، حد اقل به چار چیز ضرورت داریم :

- شکیبایی

- روحانیون روشن بین و ترقیخواه

- جنبش اجتماعی نیرومند

- رهبری سالم و خردمندسیاسی

وطن ما در کنار اینکه اشد نیاز به سیاسیون واقعیت نگر دارد، سخت نیازمند علما و متفکرین دینی روشن بین است که بدون ترس از چماق تکفیر و زندیق و ارتداد به بازنگری اندیشه‌هایی بنشینند که از ظهور شان قرن‌ها می‌گذرد. تابتوانند راه‌های تطبیق آن اندیشه‌ها را در شرایط امروزی و با نیازمندیهای امروزی جامعه ما بیابند. این را باید صراحت بخشید که **موضوع سکولاریسم**، دین و مذهب زدایی نیست، بلکه **گسترش نهادها و اندیشه‌های شهروندی** است که **دموکراسی** یکی از بزرگترین سنگرهای آن میباشد. روشنفکران سکولار و مذهب‌یون منتقد از خرافات حق دارند و باید به نقد واپسگرایی به پردازند.

وظیفه کنونی اندیشمندان، سیاسیون، راه‌گشایان و طرفداران جامعه سکولار در کشور ما، این نیست که منادی و پیشکشوت اصلاحات در اندیشه و سازمان‌های دینی و مذهبی افغانستان باشند، انجام چنین امری، کار و وظیفه علما، متفکران و روحانیون نواندیش دینی- مذهبی کشور ماست.

موضوع امروز و فردای سکولاریسم در وطن ما یافتن جایگاه روحانیون در یک جامعه سکولار است. آیا این جایگاه عرصه دولت است و یا هسته‌ها و مراکز دینی برای ارشاد مسلمانان. اینکه در آن مراکز و هسته‌های دینی روحانیون چه عقاید فقهی و اصول شرعی را به مسلمانان آموزش میدهند موضوعی است که ارتباطی به سکولاریسم و شهروندی گری ندارد.